

پائولا دانزیگر

فرمهر منجزی

آمبر براون از عصبانیت قرمز می شود!

🌐 ofoqbooks.com

✉ ofoqkidsandteens

📷 ofoqkidsandteens



من، آمبر براون، دارم مرحله‌ای از جریان رشد را پشت سر می‌گذارم.



یا من رشد کرده‌ام، یا آینه کوچک‌تر شده است.

خودم را از زاویه‌های مختلف نگاه می‌کنم.

یا شلوارم کوتاه‌تر شده یا پاهایم بلندتر شده‌اند.

یا دیدم بد شده یا چتری‌هایم آن‌قدر بلندتر شده‌اند که

چشم‌هایم را پوشانده‌اند.

خودم که احساس می‌کنم بلندتر شده‌ام...

کفش‌های نوآم که تازه دو ماه پیش، موقع شروع کلاس

چهارم خریده بودم‌شان، خیلی برایم کوچک شده‌اند.

مطمئن نیستم برای گذر از این مرحله‌ی رشد آماده‌ام یا نه.

روی تختم می‌نشینم و عروسک مورد علاقه‌ام را برمی‌دارم، همان‌که بابا توی شهربازی به جای من برنده شد.
می‌گویم: «گوریل، نمی‌خواهم غر بزنی یا بهانه بگیرم... نمی‌خواهم بگویم همیشه می‌خواهم همین قدری بمانم... فقط می‌خواهم بگویم دلم می‌خواهد لااقل برای مدتی، یک چیز در زندگی‌ام تغییر نکند و به همان حال بماند.»
گوریل چیزی نمی‌گوید، البته تابه حال چیزی نگفته و حداقل این تنها چیزی است که تغییر نکرده است.
ادامه می‌دهم: «توی دو سال گذشته، همه چیز تغییر کرد.

